



مصاحبه اختصاصی دکتر خال  
مدیرعامل سازمان بهشت زهرا (س) و شهردار حرم امام خمینی (ره)  
بمناسبت ۵۰ سالگی سازمان بهشت زهرا (س):

«متر و معیار زندگی مرگ است»



**مدیرعامل بهشت زهرا (س):**

**هر چه برای فرزندانم می خواهم،  
همان را از خدا برای**

**بچه های بهشت زهرا (س) خواسته ام.**



# ارض ملکوت

بهشت زهرا جزء مهم و لاینفک زندگی شهری ما شده است و این اتفاق در چشم من نه تنها بد نیست، بلکه می‌تواند به زندگی مان معنا دهد و ارزش زیستن را در چشممان بالا ببرد

سر دبیر

حتی بزهکار و ضد انقلاب و اعدای و برانداز هم دارد. در پrolashz به صرف اینکه چند نویسنده و شاعر در آنجا خفته‌اند، اتمسفری حاکم است که زائرش را هوایی می‌کند تا اگر فی‌المثل چیزی از لرد بابرون در حفظ دارد بخواند. یا مجسمه‌های قرون وسطایی را که ببیند فریفته اسرار پادشاهان مرگ در جهان تاریک صومعه‌ها و کلیساهای اروپایی شود. ایرانی‌ها محض گل روی هدایت و ساعدی و چند ایرانی دیگر، همین‌که پا در پrolashz می‌گذارند، ریه‌شان پر می‌شود از هوای نیست‌انگاری. این خاصیت گورستان است که سنگینی سایه اموات را بر سر زوار بیندازد. مقدم بر پrolashz ابن‌بابویه و امامزاده عبدالله و ظهیرالدوله از این جنسند. سالگرد فروغ اگر به ظهیرالدوله بروید، حرف را بخت درمی‌یابید که چطور اموات روح و جسم زوار را در کام می‌کشند و متاثرشان می‌کنند. ابن‌بابویه کنج‌ها و زوایای خوفناکی دارد که اگر مثل من اهل خیال‌پردازی شاعرانه باشید، خیلی زود همنشین اجساد پوسیده اما قدرتمند و نامدار می‌شوید، چه بسا از سر زیرکی، بعضی اسرار تاریخ معاصر را از لابلای سنگ‌ها دریابید. من از آنجا که در شهری بالنده شده‌ام، بیش از دیگران از خصوصیات گورستان‌های تهران خبر دارم. تهران البته در شمال و غرب و شرقش هم گورستان‌های جدی و صاحب‌نام دارد اما مغناطیس جنوب شهر برای جذب اموات قوی‌تر از جهات دیگر بوده است. احتمالاً آن‌ها که در میانه دهه چهل به فکر تاسیس بهشت زهرا در بیابان‌های کهریزک افتادند، متفطن چنین مغناطیسی از جانب جنوب شهر بودند. بعید نیست که در چشم آن‌ها بیابان‌های کهریزک گورستان بالقوه‌ای جلوه کرده که می‌توانسته تا قم ادامه یابد، حتی از قم بگذرد و به دامنه زاگرس برسد... به بحث اصلی‌ام برگردم. من گورستان کم‌ندیدم و از اتفاق مدافع گورستان‌های محلی‌ام. به نظرم وجود قبرهای پاخور در محله‌های شهر به مرگ‌آگاهی شهروندان و تذکر فانی بودن دنیا کمک می‌کند. بهشت زهرا در اصل و در بدو امر یک جور رویکرد مدرن بوده تا مرگ هم مثل باقی امور ناخوشایند زندگی از جلو چشم مردم دور

بهشت زهرا برای اهالی تهران چیزی بیش از گورستان است. از من پرسید می‌گویم از انقلاب به این‌طرف بود که بهشت زهرا قد کشید و ارتفاع گرفت و تبدیل به «ادبیات» شد. درباره تعبیر ادبیات بیشتر توضیح می‌دهم اما فعلاً برای اینکه جمله‌ام را به سرانجام برسانم لازم است بگویم که به دلیل حضور شهدای انقلاب، به‌خصوص بعد از هفده شهریور تبدیل به پایگاهی شد که انقلابیون می‌توانستند از آن نیرو بگیرند و انگیزه‌هایشان را برای تداوم انقلاب تقویت کنند. اینکه بگویم بهشت زهرا آینه تاریخ نیم‌قرن گذشته است و همه حوادث و سوانح از انقلاب به این طرف را بازتاب می‌دهد، حرفی نیست که محتاج استدلال باشد. کافی است در قطعات و خیابان‌های عربض بزرگ‌ترین آرامستان جهان بچرخید تا روزهای پرحادثه انقلاب و جنگ و سیاست مقابل دیدگانتان ورق بخورد. حتی اگر مانویمنت‌ها و آثار هنری، اجتماعی، عقیدتی بهشت زهرا را از جلو چشم بردارند و اسمی از روزهای تاریخی نبرند، باز هم هر زائری که در میان قبور بگردد، خیلی زود متوجه اوج و فرودهای شب عملیات و موشکباران و کشتار حجاج و ترورهای خیابانی و انفجارهای سیاسی و حتی سیل و زلزله و کرونا و بلایای ارضی و سماوی می‌شود. قبرها با ما حرف می‌زنند و اگر حجاب‌های دنیادوستی گوش‌هامان را سفت و سخت نکرده باشند و پنبه خودخواهی روزنه‌های سامعه را کور نکرده باشند، به‌وضوح می‌شنویم که در پنجاه سال گذشته چه بر سر ما و ایران عزیز ما رفته است. بهشت زهرا آینه تهران نیست بلکه آینه ایران است. لفظ آینه می‌ترسم راهزنی کند و مرا از مقصودم دور سازد. تعبیر صریح‌تر و رساتر این است که بهشت زهرا خود متناظر معکوس کشور است. معکوس را از این جهت که متعلق به مناسبات و عالم دیگری است در دل جمله‌ام گنجاندم، وگرنه کیست که نداند بهشت زهرا خود یک کشور است. کشوری که هم رهبر دارد، هم شهید دارد، هم رئیس‌جمهور و نخست‌وزیر و وزیر و وکیل و رئیس دیوان عالی کشور دارد، هم هنرمندان بزرگ و هم مردم کوچکی و بازار و...

شود و آوای مرگ، عیش و نوش زندگی را به کام ملت تلخ نکند. اتفاقاً اولش هم دور شد و به وادی فراموشی سپرده شد. بهشت زهرا اصلاً قرار بود فراموشخانه باشد اما گردش تاریخ کار را برعکس کرد و بهشت زهرا را بیش از هر گورستان دیگری به میانه زندگی تهرانی‌ها بلکه ایرانی‌ها آورد. خواستند دور کنند، نزدیک شد، خواستند فراموش شود، به یاد آمد، خواستند خلوتش کنند، شلوغ شد... از عجایب روزگار، آن قدری که ابن بابویه و امامزاده عبدالله و امامزاده طاهر و مسگرآباد دور افتادند و مهجور و غریب شدند، بهشت زهرا نشد. برعکس بهشت زهرا تبدیل به مفهومی شده است که در عرصه‌های مختلف زندگی ما حضور جدی دارد. یک پله بالاتر، بهشت زهرا تبدیل به ادبیات شد و به قصه و شعر و روایت‌های اهل قلم راه پیدا کرد. بهشت زهرا تبدیل به قصه‌ای شد که بر سر بازار زندگی روایتش کردند... از این هم فراتر، مناسبات طوری است که گویی بهشت زهرا در میانه زندگی ما حضور دارد. نی؛ غلط گفتم. مناسبات طوری رقم خورده که ما - خواسته و نخواست، طوعاً کرها - پا و زندگی مان به وسط بهشت زهرا کشیده شده است. بهشت زهرا جزء مهم و لاینفک زندگی شهری ما شده است و این اتفاق در چشم من نه تنها بد نیست، بلکه اگر آن را درست بشناسیم و درست‌تر مدیریتش کنیم می‌تواند به زندگی مان معنا دهد و ارزش زیستن را در چشممان بالا ببرد.

شاید اگر شهدا را در بهشت زهرا به خاک نمی‌سپردند، مفهوم بهشت زهرا هم چنین تعالی و رشدی پیدا نمی‌کرد. بی‌تردید بهترین، مودب‌ترین، باشعورترین، آقا‌ترین، انسان‌ترین و در یک کلام خوب‌ترین جوانان برومند کشور همان‌هایی هستند که در دهه شصت مدرسه و دانشگاه و مغازه و اداره خود را رها کردند و برای دفاع از سرزمین و عقیده خود رخت رزم پوشیدند و امروز در سینه‌کش گورستان آرمیده‌اند. آن‌هایی که شهدا را از نزدیک ندیده باشند، احتمالاً حرف مرا از جنس تعارف و تشریفات پندارند و ردیف شدن چند صفت عالی را در وصف ایشان به حساب انشائویسی تبلیغاتی بگذارند. اما منی که با شهدا زندگی کرده‌ام، منی که میز و نیمکت مدرسه‌ام را با رضا تاجیک و داود ذوالفقاریگی و عباس اکبری و حمید حیدری و صفر رحمتی شریک بوده‌ام، بهتر از هر کس دیگری می‌توانم گواهی دهم که در عمر پنجاه دو، سه ساله‌ام هیچ‌گاه از ایشان بهتر و خالص‌تر و باصفا‌تر ندیده‌ام. حسین عظیمی دانشجویی بود که اهل محل به اسمش قسم می‌خوردند از بس که فروتن و خیرخواه و خوش‌اخلاق بود. درس‌خوان هم بود و اگر به انقلاب فرهنگی نخورده بود، مهندس قابل‌ی شده بود. حاج‌اصغر اکبری چنان دست به خیر بود که از درآمد کارگری‌اش برای بچه‌های مکتب قرآن هدیه می‌خرید، بلکه ترغیب شوند و با آیات خدای رحمان انس بگیرند. نگذارید عصبانیت سیاسی امروز مانع از درک واقعیت دیروز شود. اینکه امروز چه بلایی سر ما آمده یا نیامده بحثی

نیست که بشود به‌سادگی به چند سال قبل‌ترش برگرداند و به شهدا مربوطش کرد. من درباره سیاست حرف نمی‌زنم بلکه صریح و روشن درباره جوانان جدیدالعهد و نوحاسته و رشید و برومندی حرف می‌زنم که به دور از هر نوع تمنا سیاسی و دنیایی، صرفاً برای جلب رضایت خدا و کمک به خلق خدا، ترک آرام و خواب و زندگی کردند و در عنفوان جوانی از جان شیرین خود گذشتند. حرف مرا باور ندارید، به دور از هر نوع تعصب و پیش‌فرضی به قطعه شهدا بروید، لابلای قبور قدم بزنید، به عکس‌های رنگ و رورفته شاخ شمشاد‌های این سرزمین نگاه کنید، گاهی تاریخ‌های تولدشان را ببینید و زیر لب جمع و تفریق کنید تا حساب کار دستتان بیاید که وقتی از معصومیت شهدا حرف می‌زنیم، از چه چیزی حرف می‌زنیم. یک بار که سر مهر نماز با صاحب‌دلی بحث می‌کردم، حرفی زد که به نظرم قابل تامل آمد. گفت خاک کریلا چه بسا هیچ فضیلتی به دیگر خاک‌ها نداشته باشد اما شهدای کریلا از همه خلق برتر بودند و همین که خون پاکشان مظلومانه بر آن خاک ریخته شد کافی است تا ما آن خاک را متبرک بدانیم و موقع سجده سر بر آن بساییم. کدام خاک است که به خون عباس علمدار نگیان شود و متبرک نشود؟ کجای دنیا می‌شود از قاسم و جون و زهیر و علی‌اکبر و حبیب باصفا‌تر و زلال‌تر و وفادارتر و جوادتر یافت؟ درباره بهشت زهرا هم دقیقاً همین حرف را می‌شود زد. شما کجا بهتر از سید مرتضی آوینی و حاج همت و مصطفی جمران می‌توانید پیدا کنید؟ کجا می‌شود مخلص‌تر و فروتن‌تر و پاک‌بازتر از حاج نادر را ملاقات کرد؟ خاک بهشت زهرا را گستاخی نکرده‌ام، مبالغه‌ام نکرده‌ام، راه اغراق نیز نیپودم‌ام اگر با خاک کریلا مقایسه‌اش کنم و در زمره اماکن مقدسه‌اش بنامم؛ حتی با خاک طور، آنجا که موسی با خدای خود ملاقات کرد و در گوشش کلام الهی طنین انداخت که «ای انا ربک فانخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی». خدا البته که همه جا هست. «فاینما تولوا فثم وجه الله». اما از این طرف نیز شرط است که قابلیت پیدا کنیم و بتوانیم وجه الله را دریابیم. این قابلیت در هر جایی ممکن است پیدا شود اما به‌تجربه دریافته‌ام که قبور شهدا چیزی از وادی مقدس طوی کم ندارد. عطر شهدا، آن پرچم‌هایی که باد دائماً از وجود و عدم پر و خالی‌شان می‌کند، سکوت نفسگیر آن قطعات، آن همه تصویر آشنا که در پیچ و خم تاریخ گم‌شان کردم، بعضی عبارات و جملات نغز که گویی بایزید و شبلی و جنید روی سنگ‌ها نوشته‌اند به یادگار، از همه این‌ها عزیزتر و ارجمندتر حضور معدود مادران و پدران شهید که علی‌رغم گذر سالیان هنوز داغ اولاد بر جگرشان سرد نشده، همه این‌ها زائر خسته‌جان بریده از مناسبات پلشت دنیای دون را دستگیری می‌کنند تا کفش از پا بکند، به وادی مقدس قدم نهد و صلاح و فلاح خودش، بلکه صلاح و فلاح این سرزمین داغ‌دیده را از خدای متعال بخواهد که او کریم و بخشنده و آمرزنده و مهربان است، جواب دعا را می‌دهد. ■



## متر و معیار زندگی مرگ است

گفت و گو با دکتر سعید خال، مدیرعامل سازمان بهشت زهرا / او می گوید جدا از انجام وظایف اداری به شکلی جدی و منظم، مدیریت بهشت زهرا هیچ گاه از امور فرهنگی غافل نبوده است

سیدعلی میرفتاح

بین مدیری که شعر می شناسد، در خلوتش حافظ و سعدی می خواند، با نویسندگان و هنرمندان حشر و نشر دارد و اهل رسانه است، زیر دستش روزنامه و کتاب و مجله باز است، نویسنده و خبرنگار و ستون نویس می شناسد و مدام در کار و بارش تامل و تفکر می کند، با مدیری که اگرچه بی وقفه کار می کند و متعهد است اما کلا و جزئا تعلق به ادبیات و رسانه و کتاب ندارد، تفاوت از زمین تا آسمان است. من بنا به اقتضای شغل روزنامه نگاری به اتاق مدیران عالی رتبه بسیاری رفته ام. همین قدر سرپسته بگویم که متاسفانه بدسلیقگی و تکلف و تصنع را جزء لاینفک اغلب اتاقها و دفترها یافته ام. اتاق پرزرق و برق هم کم ندیده ام اما دفتر ساده و بی پیرایه و در عین حال زیبا حکم کیمیا دارد. اتاق دکتر سعید خال، مدیرعامل بهشت زهرا، به قدری زیبا و آمیخته به خوش سلیقگی و در عین حال به دور از هر نوع تجملی بود که نتوانستم بعد از سلام علیک زبان به تحسینش نگردانم. گفتم مشخص است که علاقه خاصی به کار و محل کارتان دارید. این گل ها و گیاهان گواهی می دهند که عشق و علاقه ای عمیق این طور شاداب و سرزنده شان بار آورده. انصاف این است که بگویم این خوش سلیقگی و نظم و تمیزی منحصر به آفیس شما نیست، بلکه به همه بهشت زهرا سرایت کرده. این کار با صرف وظیفه شناسی اداری و تلاش کارمندی اتفاق نمی افتد. تعلق خاطری می خواهد، تعهدی، ادای دینی... آیا دیگران هم که به اتاق شما می آیند مجذوب این اتمسفر خوشایند می شوند؟

کارهای بهشت زهرا نیز با تعلق خاطر نگاه می کنم. این گل و گیاه هم که می بینید صرفا متعلق به اتاق من نیست. هر اتاقی که بروید همین است و همه موظفند خودشان به آن ها رسیدگی کنند و آن ها را پرورش دهند. این ها همه از چند شاخه و چند گلدان شروع شد و به چنین فضای سبزی رسید که هر کس می بیند آن را تعریف و تمجید می کند. این گل و گلدانها نمادی است از نوع کار ما در بهشت زهرا. به بقیه امور هم شبیه به همین گلدانها نگاه می کنیم و در آن با تمام وجود وارد می شویم. تاکید می کنم که من خدمت را در این آرامستان از جنس کار نمی دانم بلکه نوعی عشق و عاطفه است. روزی که مدیرعامل شدم به همکارانم گفتم من هر آن چیزی را که برای خانواده خودم و دو دختر کوچکم می خواهم، برای شما هم چه کارگر باشید و چه کارمند می خواهم. اینجا فرقی بین پرسنل تغسیل و تطهیر و مدیران عالی رتبه بهشت زهرا نیست. بنابراین بخش زیادی از کار را علاوه بر نظم و انضباط اداری، صمیمیت خانواده بهشت زهرا پیش می برد. ما در اینجا به شدت پایبند قاعده طلایی اخلاق هستیم و از عمق جان معتقدیم «هر چیزی را برای خود می پسندی برای دیگری هم پسند».

من حدود ۲۶ سال است که در شهرداری تهران مشغول به کارم. ۲۶ سالی که تمامش را در بهشت زهرا بوده ام. ابتدا به عنوان کارمند و کارشناس به اینجا آمدم اما پله پله رده های مدیریتی را طی کردم و با همه جنبه های این کار آشنا شدم. از روابط عمومی و بخش رسانه ها بگیرد تا بخش های پژوهشی و برنامه ریزی. بی مناسبت نیست که بگویم من در یک خانواده رسانه ای پرورش یافته ام. پدرم خبرنگار بود و برای همین بسیاری از نویسندگان و روزنامه نگاران با خانواده ما رفت و آمد داشتند. از اتفاق پدرم، خدایامرز، بنیانگذار دفتر مطبوعاتی بهشت زهرا در زمان جنگ بود. حاج آقای داعی در دهه شصت به پدرم ماموریت دادند تا یک دفتر مطبوعاتی راه بیندازند و اخبار شهدا را در اطلاعات بازتاب دهند. من از همان بچگی با پدرم به اینجا می آمدم و با کارها و خبرهای اینجا آشنا می شدم. می خواهم بگویم که من از ابتدا بی آنکه از آینده شغل و حرفه ام خبر داشته باشم، زندگی ام با کار و بار بهشت زهرا عجین بود. برای همین هیچ وقت حضورم را در بهشت زهرا «شغل» نپنداشتم و به دیده «کار» به آن نگاه نکرده ام. فعالیت من در بهشت زهرا از جنس زندگی است، نه شغل و حرفه. به جزئی ترین



## ■ شما چقدر برای کاری که می‌کنید وقت می‌گذارید؟

اگر بخواهم زندگی‌ام را به سه بخش تقسیم کنم، یک بخش مهمش بهشت زهراست. این بخش جدی‌ترین وجه زندگی من است. بخشی که از لحظه‌لحظه‌اش خاطرات تلخ و شیرین و عجیب و غریب دارم. ما روزهای سختی را پشت سر گذاشته‌ایم. از زلزله بم و منجیل و رودبار تا سیل تهران، از جنگ تحمیلی گرفته تا تشییع پیکر شهدا و مدافعین حرم و... و سال ۹۸ که بی‌تردید برای ما سخت‌ترین سال در تاریخ ۵۰ ساله بهشت زهرا بود. بخش دوم زندگی‌ام که آن هم بی‌ارتباط با بهشت زهرا نیست، به ارتباطاتم با عرصه‌های فرهنگی و رسانه‌ای برمی‌گردد. به جهت خاستگاه رسانه‌ای خودم و خانواده‌ام، به روزنامه‌نگاری و روزنامه‌نگاران علاقه بسیار دارم و با بیشتر نویسندگان و اهل قلم مراوده دارم. من با سرپلندی و افتخار خودم را روزنامه‌نگار معرفی می‌کنم و در همین رشته، در دانشگاه معلم ارتباطات هستم. نه فقط پدرم اهل رسانه بود بلکه پدر بزرگم نیز در شهری در دهه‌های ۲۰، ۳۰ و ۴۰ کار خبرنگاری می‌کرد. بخش سوم زندگی‌ام که بی‌ارتباط با دو بخش اول نیست، شعر و کتاب است. من بی‌حافظ روزم شب نمی‌شود. بی‌سعدی کارم راه نمی‌افتد. بی‌کتاب توان تحمل سختی‌ها و شدائد را ندارم. کتاب و شعر و ادبیات کمک زیادی به من کردند و باعث شده‌اند تا با نگاه بهتری به مقوله مرگ و زندگی و کار بهشت زهرا نگاه کنم. حافظ برای من سلیقه و علاقه نیست بلکه نحوی از زندگی است. ترکیب این سه بخش کمک کرده تا با نگاه جدیدی، جدید که نه، نگاه متفاوتی با مقوله «مرگ» مواجهه پیدا کنم. مقوله‌ای که آن را هر روز و هر ساعت عملاً در بهشت زهرا در بوته نقد قرار می‌دهم و آثا و تبعاتش را می‌بینم. اینکه می‌بینید سازمان بهشت زهرا مثل ساعت کار می‌کند و به شهروندان خدمت می‌کند و اموات را با اکرام و اعزاز به خاک می‌سپرد، به خاطر همین نگاه متفاوتی است که من و همکارانم به مقوله مرگ داریم. تصادفی نیست که در سازمان ما نظم حرف اول را می‌زند یا از سر اتفاق نیست که همکارانم بی‌وقفه و در هر شرایطی، حتی شرایط سختی مثل کرونا، مشغول خدمتند. چند وقت پیش دیدم آقای اسماعیل کهرم، این دانشمند بوم‌شناس بزرگوار که اکثراً در این سال‌ها صدای انتقادش بلند است و دائماً از نهادهای مختلف گله و شکایت می‌کند، جایی گفته بود «اگر همه نهادها و ادارات ما عین بهشت زهرا کار می‌کردند، مملکت گلستان می‌شد». این حرف او برای من به شدت مایه امیدبخشی است. بگذارید صراحتاً بگویم که من و همکارانم در این سازمان چطور و از چه زاویه‌ای به مرگ نگاه می‌کنیم؟ از نظر ما بزرگ‌ترین عدالت تاریخ و دادگری حاکم بر سرنوشت بشر «مرگ» است. به عبارتی مرگ به دموکراتیک‌ترین شیوه با انسان‌ها مواجه می‌شود. مرگ اگرچه دیر و زود دارد، اما مطلقاً سوخت و سوز ندارد. مرگ چپ و راست نمی‌شناسد،

بالا و پایین برایش فرق نمی‌کند، پولدار و بی‌پول را متفاوت از هم نمی‌نگرد، فقیر و غنی را با یک چشم می‌بیند. «مرگ» مثل صحرایی است که همه انسان‌ها را برابر هم قرار می‌دهد. از رئیس‌جمهور فلان کشور تا نماینده مجلس بهمان کشور، از فلان برج‌ساز تا بهمان مدیر شرکت بزرگ، همه چاره‌ای ندارند جز اینکه در برابر مرگ تسلیم شوند. این فراگیری بی‌تبعیض مرگ باعث قشنگی حیرت‌آور چنین پدیده‌ای است. چیزی که شما دیدید و خیلی‌های دیگر هم به آن توجه کردند، همین اتاقی است که من در آن می‌نشینم. اتفاقاً خیلی‌ها به محض اینکه وارد اتاق می‌شوند تحت تأثیر فضای حاکم بر آن قرار می‌گیرند. اما به کمک این گلدان‌ها و تابلوها سعی کرده‌ام این پیام مهم را به مراجعین به بهشت زهرا منتقل کنم که «و ترسیم از مرگ/ مرگ پایان کبوتر نیست». ما می‌خواهیم به خودمان و به مردم بگوییم «نامش مرگ، آنچه درس می‌دهد زندگی است». ما می‌خواهیم این پیام را به مردم بدهیم که اگر به «مرگ» فکر کنند، زندگی‌شان بی‌تردید زیباتر می‌شود. اگر به «مرگ» فکر کنیم، قطعاً بهتر زندگی خواهیم کرد. قدر فرصت‌ها را باید دانست. در سایه مرگ آگاهی خیلی از کارها را شاید انجام ندهیم، خیلی از کارها را هم با انگیزه بیشتر و جدی‌تری انجام دهیم. بسیاری از این بزه‌ها، مشکلات اخلاقی، مشکلات اقتصادی، دزدی‌ها، غارتگری‌ها و... به این دلیل است که مرگ را از یاد برده‌اند و به آن نمی‌اندیشند در حالی که ما مسلمانیم و اعتقاد داریم مرگ پایان نیست، بلکه خود آغاز است. منظورم این است که مجموع این باورها و کارها دست به دست هم داده‌اند و مدیریت بهشت زهرا را از حالت تک‌بعدی و اداری خارج کرده‌اند. ما اینجا فقط یک بحث اجرایی نداریم بلکه بهشت زهرا مجموعه‌ای است از فعالیت فرهنگی و هنری و مذهبی و دینی و اجتماعی و حتی سیاسی. همان‌طور نوع کار ما اقتضا می‌کند افراد زیادی با ما سرو کار دارند. شهروندی که چهار عزیزش را در تصادف یا حادثه آتش‌سوزی از دست داده به دفتر من یا به سازمان بهشت زهرا می‌آید، خانواده بزرگوار شهید مدافع حرم نیز قدم به چشم ما می‌گذارد. هنرمندان عزیز می‌آیند، دانشگاہیان و سیاستمداران و مقامات و مسئولان هم می‌آیند. ورزشکاران می‌آیند، محکومان زندان هم می‌آیند. پولدارها می‌آیند، مردمان تنگدست و بی‌بضاعت هم می‌آیند و ما اینجا با همکارانمان توافق کرده‌ایم که به همه خدمت کنیم و بی‌آنکه بین افراد تفاوت بگذاریم از جان و دل خدمتشان کنیم. اعتقاد ما، همین‌طور تلاش و وظیفه ما این است که هر کس به اینجا می‌آید، باید به آرامش ولو آرامش نسبی برسد. من سعی می‌کنم که مرگ آگاهی را به شکلی درست و حساب‌شده بین طبقات مختلف مردم ترویج کنم. فکر به «مرگ» انسان را فریه می‌کند، فکر به «مرگ» انسان را چالاک می‌کند و باعث می‌شود از این قید و بندهای دنیا ببرد. اگر بُرد یقیناً در زندگی به آرامش

و راحتی می‌رسد.

■ آیا شما این نگاه را از مطالعات ادبی و ادبیات کهن و حافظ و... گرفته‌اید یا جزو شرح وظایف سازمانی شماس؟

احتمالا اسم خاتم «الیزابت کوبلر راس» را شنیده باشید. او مرگ پژوهی مشهور است و کتاب‌هایی بس خواندنی و آموزنده در این باب نوشته. اتفاقا او از طریق مطالعات بالینی و تحقیق روی تعداد زیادی مختضر به این نتایجی که خدمتتان عرض می‌کنم رسیده. خاتم کوبلر راس می‌گوید: ما بررسی کردیم دیدم تمام هزار نفر مختضری که کیس مطالعاتی ما بودند از وقت مواجهه مستقیم با مرگ تا وقت نزع، پنج واکنش بی در پی را از ایشان شاهدیم. اولین واکنشی که همه هزار نفر انجام دادند، «انکار مرگ» بود. ما هم در دور و برمان انکار مرگ را زیاد می‌بینیم. اگر دکتری پیش‌خبر مرگ بدهد معمولا از در انکار برمی‌آییم و می‌گوییم «نه بابا! دکتر چه می‌فهمد؟! این آزمایش سرطان نیست، این ایدز نیست، او نمی‌فهمد و از این قبیل عکس‌العمل‌ها». اما بعد از این مرحله خاتم کوبلر راس می‌گوید دوره «خشم» شروع می‌شود. دومین فازی که فرد مختضر می‌گیرد، خشم است. ناراحت می‌شود و شروع به فحش دادن به زمین و زمان می‌کند. مثلا می‌گوید چرا من باید سرطان بگیرم؟ چرا مثلا صدام نگیرد؟ چرا قذافی نگیرد؟ چرا این دیکتاتورها و دزدها و اختلاسگرها نگیرند... بعد از این فاز، بیمار وارد چانه‌زنی می‌شود. چانه‌زنی با خدا و طبیعت و مذهب. مثلا نذر می‌کند، قرار و مدار می‌گذارد و با کائنات بده‌بستان می‌کند. اگر از طریق این چانه‌زنی نتوانست مرگ را متوقف کند، دوره افسردگی شروع می‌شود. این مرحله بدترین مرحله افرادی است که در آستانه مرگ قرار دارند. افسردگی ام‌الامراض است و هم برای خود فرد دردسرساز است و هم برای اطرافیانش. اما بعد از آن به مقام تسلیم و رضا می‌رسد که فرد در مقابل مرگ کوتاه می‌آید و دستش را بالا می‌برد. بسیار زیاد شنیده‌ام که در مراسم خاکسپاری در بهشت زهرا می‌گویند مرحوم را دیروز دیدم نورانی بود، آرام بود، می‌خندید، زیبا شده بود... می‌دانید چرا؟ چون مرحوم در آن ۲۴ ساعت یا ۴۸ ساعت آخر، راضی و تسلیم شده بود و دیگر با کسی و چیزی جنگ نداشت. راحت شده بود. کار روان‌درمانگر غربی این است که دارو می‌دهد، مشاوره می‌کند، تا زمان آن مراحل را یعنی زمان تا رسیدن به تسلیم را کم کند و مریض را هرچه زودتر از انکار و خشم و افسردگی و چانه‌زنی عبور دهد. ما هم بنا بر توصیه‌های دینی و عرفانی به این نتیجه رسیده‌ام که باید فرهنگ مرگ‌اندیشی و رضا و تسلیم در برابر مشیت پروردگار را ترویج کنیم. ما در فرهنگی رشد کرده‌ام که شاعرش می‌گوید: «روزها فکر من این است و همه شب سخنم/ که چرا غافل از احوال دل خویشتم». یا می‌گوید: «مانده‌ام

سخت عجب کز چه سبب ساخت مرا/ یا چه بوده است مراد وی از این ساختنم». به ما آموزش داده‌اند و تعلیمان فرموده‌اند که «مرغ باغ ملکوتیم نیم از عالم خاک/ چند روزی قفسی ساخته‌اند از بدتم...» یا «حجاب چهره جان می‌شود غبار تنم...» ما مسلمانیم و در کتاب آسمانی‌مان تأکید شده است که «إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ» یا «کلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَ يَبْقَى وَجْهَ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْإِكْرَامِ». می‌بینیم آموزه دینی ما، آموزه حافظ ما، آموزه خیام ما... و اغلب شاعران و حکیمان و عرفان ما این است که مرگ را بپذیریم. پیش آر پیاله را که شب می‌گذرد... این پذیرش و تسلیم و رضا نمی‌دانید که چه تحولی در زندگی افراد به وجود می‌آورد، در نحوه زندگی کردن و در نگرش آن‌ها چه تحول مثبتی را باعث می‌شود. ما اگر نه به لفظ که حقیقتا «مرگ» را باور کنیم، آنوقت خیلی کارها را انجام نمی‌دهیم و قدر فرصت‌ها را بیشتر می‌دانیم. نکته مهم و قابل تامل اینجاست که متر و معیار زندگی «مرگ» است. مفهوم زندگی را «مرگ» تعیین می‌کند. «مرگ» است که زشتی یا زیبایی زندگی را معلوم می‌کند. به همین دلیل سعی کردم در بهشت زهرا یک تفکر و اندیشه جدی و خداپسندانه را ترویج کنیم که آشنایی با مرگ در اصل آشنایی با زندگی است.

■ آقای خال خیلی برای من جای مسرت دارد که می‌بینم در پی ترویج چنین فرهنگی هستید. بی‌جهت نیست که در کار و بازتان موفق شده‌اید و اغلب منصفان، فارغ از گرایش سیاسی و عقیدتی‌شان مدیریتان را ستایش می‌کنند. جای تبریک دارد. من اگر اجازه بدهید می‌خواهم وارد مقوله دیگری شوم. بهشت زهرا یک جور تاریخ معاصر است. علاوه بر این خود یک کشور پهناور است با همه اقشار مختلف مردم. می‌خواهم بدانم مدیریت چنین کشوری چقدر سخت یا آسان است؟ شما چه حسی دارید از اینکه رئیس سرزمینی هستید که بزرگ و کوچکش در خاک خفته‌اند؟

باز هم برمی‌گردم به مقوله مرگ‌آگاهی. نه فقط در مدیریت بهشت زهرا که در مواجهه با پدیده‌ای مثل کرونا هم این مرگ‌آگاهی است که می‌تواند نسبت ما را با عالم تغییر دهد. اینجا همه آدم‌ها هرچه که بوده‌اند و هر کار که کرده‌اند، سرانجام مرده‌اند. یادآوری این حقیقت بسیار آموزنده است. در همین قصه کرونا معلوم شد که ویروس‌ها کاری به منصب و مقام آدم‌ها ندارند. برای ویروس کرونا بورس جانسون فرقی با علی لاریجانی یا با مرکل یا با یک فرد معمولی ندارد. اگر به معنی حقیقی کلمه شما این معنا را درک کنید، آن وقت استراتژی‌تان برای کار و بار دنیا تغییر می‌کند.

■ انقدری که من می‌فهمم مرگ آگاهی بیشترین تاثیر را در نحوه مدیریت شما گذاشته است...

بسیار زیاد. دو، سه روز پیش خبرنگاری که در جریان مرگ و میرهای ناشی از کرونا قرار گرفته بود از من پرسید: «آقای



خال! آیا ترسیدید؟» جوابی که به او دادم اینجا هم تکرار می‌کنم. گفتم: «به‌والله قسم لحظه‌ای از کرونا نترسیدم. حتی آن روز ۱۰ اسفند که فرزندانم را به چهارمحل و بختیاری بردم و با آنها وداع کردم. دو دختر کوچک دارم که ۵۵ روز در روزهای کرونایی آنها را ندیدم. ۱۰ اسفند آنها را به منزل مادر بزرگشان بردم، ۳۰ فروردین رفتم و آنها را برگرداندم. من از مرگ نترسیدم اما هر شب و هر لحظه به آن اندیشیدم. در روزهای کرونایی به «مرگ» اندیشیدم. سعی کردم آن را بپذیرم و قبولش کنم. در این مدت من شهروندی را دیدم که کرونا سه نفر از اعضای خانواده‌اش را گرفته بود. آدمی بود که دو فرزندش را کرونا کشته بود. شوهری دیدم که زن جوانش را به خاک سپرد. خیلی سخت بود، ولی بالاخره مرگ آگاهی دارویی است برای بشر. مرگ که خودش ترس ندارد. مرگ اصلا ترسی ندارد، بلکه از دست دادن زندگی است که لرزه به تن آدمیزاد می‌اندازد. از دست دادن ماشین، پول، مقام، ثروت و این قبیل است که ترس دارد. اینجا که ما هستیم به خاطر همین مواجهه با مرگ، ناخواسته هر روز تمرین می‌کنیم که چطور در یک لحظه می‌شود همه چیز را از دست داد. می‌دانید ژاپنی‌ها به گورستان به چشم ترابی نگاه می‌کنند و بعضی بیماران را از طریق گوردرمانی مداوا می‌کنند؟ ما هم اینجا توفیق اجباری نصیبمان شده و گوردرمانی می‌کنیم. بگذارید اعتراف کنم که دیدن بعضی از بازماندگان به من تذکر می‌دهد که باید توکل کرد و با کمک خدای متعال از مراحل سخت زندگی و مرگ گذشت. اگر از عمق جان مرگ را پذیرفتید، آن وقت زندگی هم زیبایی‌هایش را نشانتان می‌دهد. آن وقت همه چیز خیلی زیبا می‌شود.

**■ بگذارید به طور خاص درباره کرونا سوال کنم. در قضیه کرونا مردم کادرهای درمانی را بیشتر دیدند اما کادر تغسیل و تطهیر و تکفین و تدفین را کمتر دیدند، در صورتی که کار این‌ها آسان‌تر از گروه‌های درمانی نبود. بحث مقایسه نیست. هر دو گروه خدمت و زحمتکشند و شایسته ستایش. اما در کرونا حتی امریکایی‌ها مجبور به دفن گروهی شدند. اروپایی‌ها هم همین‌طور. اما بهشت زهرا توانست تجربه موفقی را پشت سر بگذارد. در این باره هم توضیحاتی بفرمایید.**

عرض می‌کنم. اگر در درمان مثلا پنجم یا ششمین کشور دنیا بودم، در به خاکسپاری قربانیان کرونا اول بودم. کرونا مشکلاتی را پیش آورد که حتی امریکایی‌ها و اروپایی‌ها مجبور شدند گور دسته‌جمعی درست کنند. آنها از بیماری می‌ترسیدند، چاره دیگری هم نداشتند. اما روز اول با همه همکارانم به قطعه شهدا رفتیم و در حضور شهدا با یکدیگر هم‌قسم شدم که نگذاریم مرده کسی روی زمین بماند یا خدای نکرده مورد بی‌احترامی واقع شود. ما با هم در حضور شهدا پیمان بستیم تا آنجا که توانمان اجازه می‌دهد بی‌رعایت آداب دینی کسی را دفن نکنیم. ما با

مرده‌هایی سروکار داشتیم که خانواده‌هایشان عقب می‌ایستادند که مبادا مبتلا شوند. کار درستی هم می‌کردند. اما پرسنل خدمت بهشت زهرا مشفقانه همه مرده‌ها را با رعایت کامل موازین شرعی و عرفی به خاک سپردند. اتفاقا این خدمت همکارانم در بهشت زهرا از دید ستاد ملی کرونا معقول نماند و دکتر زالی شخصا آمدند و از تک‌تک همکارانم تشکر کردند. من به شما عرض می‌کنم که تهران هر روز حدود ۲۰۰ متوفی دارد. روز ۷ فروردین ۱۱۹ کرونایی به این عدد اضافه شد. سازمان بهشت زهرا یک سازمان مجازی و خیالی نیست که بنشینم با کامپیوتر مدیریتش کنم. اگر ۲۰ جنازه اضافه شود، ۲۰ قبر، ۲۰ کفن، ۲۰ کاور، ۲۰ آمبولانس، ۲۰ مداح، ۲۰ صندلی اضافه می‌شود و به همین شکل همه چیز به هم می‌ریزد. مگر اینکه با جان و دل به میدان بیایم و با برنامه‌ریزی و زحمت فوق‌العاده مشکلات را حل کنیم که خدا را شکر کردم. در مسئله کرونا یک همدلی و ایثار وجود داشت و در روزهایی که همه ادارات تعطیل یا دورکار شده بودند، بچه‌ها اینجا را قرنطینه کردند و حتی یک روز و حتی یک ثانیه هم نشد که کار را تعطیل کنند. اینجا هم اگر از من پرسید می‌گویم مهم‌ترین علتش پذیرش مرگ به‌مثابه واقعیت بود.

**■ من شنیده‌ام شما بیشتر گورستان‌های معتبر دنیا را از نزدیک دیده‌اید؟**

بله.  
**■ اگر بخواهید مقایسه کنید فارغ از اینکه اینجا رئیسید، چه نظری درباره بهشت زهرا دارید؟**  
اولا که به لحاظ وسعت، بهشت زهرا حدودا ۵۸۴ هکتار وسعت دارد، به اضافه حرم امام که ۷۵۰ هکتار می‌شود. جایگاه بزرگی است.

**■ در دنیا نظیر دارد؟**

خیر. به لحاظ وسعت، تنها گورستانی که از ما بزرگ‌تر است «وادی السلام» نجف است. اما به هیچ‌وجه به لحاظ امکانات و تجهیزات و سیستم مدرن مثل ما نیست. سخن گزافی نگفته‌ام اگر بگویم ما بزرگ‌ترین و مدرن‌ترین گورستان جهان اسلام و بل کل جهانیم. در مقام مقایسه به لحاظ تمیزی و نوع مدیریت هیچ گورستان بزرگی قابل قیاس با بهشت زهرا نیست. اگر به کوچه پس کوچه‌های بهشت زهرا بروید، میزان نظافت آنجا با میدان تجریش برابری می‌کند. نکته‌ای که فقط آنها دارند این است که آنها گورستان‌های لوکال [محلی/local] دارند. مثلا پاریس ۱۰ یا ۲۰ گورستان دارد پس با عدد سنگین سروکار ندارند. اما تهران گورستان مرکزی دارد. بنابراین جمع‌آوری ۲۰۰ متوفی شوخی نیست. ما در سال چیزی حدود ۶۰ هزار متوفی را پذیرش می‌کنیم. کل متوفی ایران ۳۰۰ هزار نفر هستند یعنی یک‌پنجم آمار کل وارد سایت ما می‌شود. از این تعداد ۲۰ هزار نفر بعد از تطهیر به شهرستان‌ها حمل می‌شود. ۴۰ هزار نفر دفن خالص داریم. در این مدت ۲۵۰ هزار تماس کاری در سال با سازمان ما صورت می‌گیرد. ۱۰ میلیون کیلومتر جنازه در کل کشور



بله. آنچه تاریخ معاصر ایران بهشت زهراست. از دفن پیکر رهبر کبیر انقلاب تا دفن بزرگان، تا دفن بسیاری از مشاهیر و بزرگان و نام‌آوران.

■ **من که بر این باورم بهترین جوانان مملکت اینجا خوابیدند. همان ۳۰ هزار شهید.**

بله. ما سعی کردیم به لحاظ فرهنگی هم به اینجا خیلی رسیدگی کنیم. اولاً نام متوفیان را به «عروجیان»، نام «مرده‌شور» را به «تظهِرکننده» و نام «گورکن» را به «خاکسپار» تغییر دادیم. دو جلد کتاب خاطرات بچه‌ها را منتشر کردیم.

■ **این واژه‌ها را خودتان ابداع کردید یا جایی مثل فرهنگستان کمکتان کرد؟**

خیر. ما خودمان ابداع کردیم و این باید در کل کشور اصل می‌شد. البته با فرهنگستان هم تعامل کردیم. کتاب هزار تن از مشاهیر بهشت زهرا را منتشر کردیم. به قطعات شهدا رسیدگی کردیم. کارهای فرهنگی انجام دادیم. در کنار کار اجرایی سختِ طاقت‌فرسا، از کار فرهنگی ارتباطاتی هم غافل نبودیم.

■ **آیا تا به حال شده خودتان به قطعات بهشت زهرا بروید و به‌تنهایی قدم بزنید؟**

بله. امکان ندارد من روزی را بدون رفتن به قطعات شهدا یا شهدای گمنام یا سایر اموات خاص سپری کنم. من بسیاری از گرفتاری‌هایم را با همین‌ها حل می‌کنم. یکی قبر پدرم است که خیلی سر خاکش می‌روم. همیشه برایم دعا می‌کند. یکی هم شهدا. ما در روزهای کرونایی، در هفته اول فروردین‌ماه روزهای خیلی سختی را گذراندم. عدد ما از یک شروع شد ۱، ۳، ۵، ۷، ۹ بعد به ۱۱ رسید، بعد ۲۰، ۴۰، ۸۰ و بعد به ۱۱۹ رسید. اگر بالاتر می‌رفت شاید ما هم مجبور می‌شدیم تصمیمات دیگری را بگیریم. به یاد دارم در همان زمان به قطعه شهدا رفتیم و از آن‌ها مدد خواستیم... کارهایی که از شهدا برمی‌آید از دیگران برمی‌آید ■

جایجا کردم. پنج میلیون کیلومتر داخل شهر تهران جایجا کردم. مثلاً در مورد موضوع هم‌دردی، ما چند سالی است که از «طرح مباشرت» حمایت کردیم. به این شکل است که کنار خانواده‌ها باشیم، صفر تا صد کار را هدایت می‌کنند. مباشرتها از ب‌بسم‌الله کنارشان هستند و تسلیت می‌گویند تا زمانی که کارشان تمام می‌شود. این طرح «مباشرت» بسیار مورد رضایت مردم واقع شده است. بنابراین ما سازمانی هستیم بدون تعطیلی و واجب کفایی را انجام می‌دهیم. این کار بر گردن همه مسلمین است. واجب است که بر گردن همه است ولی چون ما انجام می‌دهیم ساقط می‌شود. بهشت زهرا حتی سیزده بدر، عاشورا، شب تاسوعا، ظهر عاشورا، سال تحویل و عید کار می‌کند. بین سه تا پنج میلیون نفر به اینجا مراجعه می‌کنند. شب جمعه آخر سال هم که خود داستانی است که در هیچ کجا بدیل و نظیر ندارد.

■ **مقوله گردشگر گورستانی هم قابل توجه و تامل است.**

بله. همین‌طور است. ما آدمی داریم که از استرالیا، کانادا، دُبی یا عمان یک بلیت می‌خرند، شب جمعه آخر سال سر خاک پدرش می‌آید، یک فاتحه می‌خواند و برمی‌گردد. فقط همین! تا امروز ۳۰ هزار شهید داریم. چهار هزار شهید گمنام داریم. ۲۵۰ شهید مدافع حرم داریم. ۲۵۰۰ نفر از مشاهیر و نام‌آوران و بزرگان کشور اینجا دفن هستند. یک میلیون و ۷۴۲ هزار نفر تا امروز پذیرش کردیم که یک میلیون و ۵۵۰ هزار نفر اینجا دفن شدند. جمعیت ما از جمعیت بسیاری از مراکز استان‌ها بیشتر است. میزان متوفی در بهشت زهرا از قدر مطلق ۱۳ استان جنوبی و اطراف کشور بیشتر است. یعنی اگر مجموع متوفی در ۱۳ استان را جمع بزنیم، ۶۰ هزار متوفی در سال می‌شود. پس جایگاه مهمی است. بسیاری از تحولات تاریخی، فرهنگی، اجتماعی، مذهبی ایران طی ۵۰ سال اخیر در این مکان اتفاق افتاده است. دفن پیکر شهدای جنگ، هدایت انقلاب در روز ۱۲ بهمن ۵۷ به عنوان اولین مکان فرماندهی انقلاب اینجا انجام گرفت.

■ **اصلاً اینجا آنچه تاریخ معاصر ایران است.**